

طلای ناب

روایت محمد پارسا در منطقه عملیاتی خیبر

تهیه و تنظیم: سید محمد طباطبایی*

شناسنامه روایت	
	الف) مشخصات راوی نام و نام خانوادگی: محمد پارسا، ۳۵ ساله از رزمندگان لشکر ۱۰ سیدالشهدا ^(ع) تهران
	ب) زمان و مکان روایتگری دوشنبه، ۱۳۹۳/۱۲/۲۵ طلاییه - سه‌راهی شهادت
	ج) مشخصات کاروان کاروان بسیج دانشجویی دانشگاه شهید عباس‌پور تهران تعداد افراد کاروان: تقریباً ۸۰ نفر

مقدمه

همه چیز تحت اراده الهی است و در جنگ تحمیلی هشت‌ساله همه ابرقدرت‌ها درمقابل ما گردنکشی کردند، اما امروز هیچ اثری از صدام نیست. در ادامه روای با اشاره به واقعیات و سختی‌های جنگ و برشمردن پاره‌ای از مشکلات جنگ و جهاد مثل مجروحیت، تشنگی، اسارت و ... تأکید کرد که مقاومت با سختی عجین است، ولی پایان این سختی‌ها با حلاوت و شیرینی همراه است که رزمندگان اسلام این سختی‌ها را با جان خریدند. بیان سیره عملی شهدا محور دیگر روایت روای بود. آقای پارسا در ادامه روایت‌گری با مطرح کردن نمونه‌هایی

راوی این روایت آقای حمید پارسا که از رزمندگان لشکر ۱۰ سیدالشهدا^(ع) در دوران دفاع مقدس است، در ابتدا هدف سفر راهیان نور را تشریح کرد و گفت: این سفر معنوی توفیقی است که نصیب شما شده است و باید کمال بهره را ببرید و همگی شکرگزار دعوت شهدا باشیم. وی همچنین در بیان ماهیت سفر راهیان نور با برشمردن آیاتی از قرآن، لزوم پرداختن به سفر را عبرت و درس‌آموزی از گذشتگان عنوان کرد. وی در این زمینه با اشاره به آیه ۴۴ سوره فاطر این نکته را بیان کرد که

* کارشناسی ارشد تاریخ اسلام و کارشناس گروه مطالعات نظامی مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

سال سیزدهم □ شماره پنجاه و سوم □ تابستان ۱۳۹۴

ماهیت سفر راهیان نور

۱۲ آیه در قرآن کریم به ما امر می‌کند که در روی زمین سیر و سفر کنیم. آیه ۱۳۷ سوره آل عمران می‌فرماید: "سیروا فی الارض". قطعاً در گذشته فرهنگ و آیینی بوده، پس در زمین سیر و سفر کنید تا عاقبت تکذیب‌کنندگان را ببینید.

"اولم یسیروا فی الارض...؟" آیا نمی‌خواهید روی زمین سیر کنید تا ببینید در گذشته کسانی بودند که در اوج قله قدرت بودند (بر قدرت بودند) و اکنون هیچ اثری از آنها در آسمان و زمین نیست!

رفقا، خدا من و شما را آورده اینجا که ببینیم دشمنانمان را که با تمام قدرت و توان در اینجا با ما جنگیدند، امروز کجا هستند. بیش از ۳۰ کشور در این جنگ تحمیلی نابرابر به عراق علیه ما کمک کردند؛ یعنی یک جنگ جهانی تمام‌عیار علیه یک کشور انقلابی مسلمان. ولی اراده خداوند چیز دیگری بود. امروز از آن قدرت هیچ اثری نمانده است. در واقع، خداوند در آیه ۴۴ سوره فاطر به ما گوشزد می‌کند که هیچ قدرت و اراده‌ای توان ایستادگی در برابر اراده الهی را ندارد.

صدام حسین امروز کجاست؟ حزب بعث کجاست؟ صدام کسی بود که بیش از ۳۰ سال در عراق برای حفظ قدرت تلاش کرد و چه تعداد از شیعیان و بزرگان عراق را کشت.

امسال در پیاده‌روی اربعین در مسیر نجف تا کربلا جای همه شما خالی - تصاویر علمای شیعه که به دست صدام شهید شده بودند، همگی نقش بسته بود و تصاویر حضرت امام و آقا. به راستی چه شد که یک کشور و دولت بعث که خود را دشمن ایران و ایرانی می‌دانست، به چنین وضعیتی درآمد و تبدیل به یک کشور دوست شد؟ این همان اراده الهی است؛ این همگی به برکت شهدای انقلاب ما بوده است.

از رفتار رزمندگان و شهدا به بررسی جنبه‌های مختلف سیره فکری و عملی شهدای گرانقدر هشت سال دفاع مقدس پرداخت؛ جنبه‌هایی مثل اخلاص، عشق، حماسه، ایثار، صبر، مقاومت، تکلیف‌گرایی و ولایت‌مداری، که همگی به‌زیبایی در قالب خاطرات دلنشین از شهدا برای دانشجویان بیان شد. محور دیگر روایت راوی برقراری پیوند میان عاشورا و دفاع مقدس بود. راوی در این روایت به‌زیبایی پیوندی معنوی بین هشت سال دفاع مقدس و حرکت عاشورای امام حسین^(ع) برقرار و با بیان خاطراتی از رشادت رزمندگان اسلام در طلائی، صحنه‌های عاشورایی دفاع مقدس را بیان کرد. موضوع بعدی که در این روایت به آن پرداخته شد، تشریح جغرافیای منطقه بود. آقای پارسا در حین روایت‌گری با تشریح جغرافیای منطقه عمومی عملیات خیبر، هدف از این عملیات را تهدید بندر استراتژیک بصره عراق دانست.

متن روایت

توفیق سفر معنوی راهیان نور

«رفقا، شرایط همه‌جوره مهیاست؛ روزهای پایانی سال، ایام فاطمیه... همین الآن خیلی از مردم در شهرها دارند خانه‌تکانی می‌کنند و البته شما آمده‌اید در این مناطق برای سال جدید، دل‌هایتان را خانه‌تکانی کنید؛ دل‌هایی که قرار است برای عزاداری خوب در ایام فاطمیه آماده شود. خوب جایی را انتخاب کردید. مگر عید نزدیک نیست؟ بازار خرید شب عیدتان چی شد؟ چرا همه‌چیز را رها کردید و آمدید اینجا؟ این‌همه جا برای مسافرت؛ شیراز، اصفهان، نه اصلاً مشهد، زیارت آقا علی بن موسی الرضا. بچه‌ها، فکر می‌کنید خودتان آمدید؟ به‌خدا، نمی‌خواهم بازارگرمی کنم، اما باور کنید دعوت شدید. خیلی‌ها می‌خواستند بیایند، ولی نتوانستند. به‌خدا دوستان داشتند و اسمتان را برای این سفر انتخاب کردند. البته که آن دست قشنگ، شب قدر هم به‌زیبایی برایتان نوشت و چه زیبا نوشت که بگذارید این بنده ما برود آنجایی که لازم است، تا ببیند و نور بگیرد.



روایت محمد پارسا در یادمان طلاییه-اسفند ۱۳۹۳

می‌جنگیدند و مجروح می‌شدند و از شدت جراحات بر زمین کوشک و زید و شلمچه می‌افتادند و البته اولین حالتی که پس از خونریزی بر انسان عارض می‌شود، تشنگی و عطش زیاد است. بچه‌ها، جداً لذتی داشت. چه بود این لذت؟ شهدای ما چه چیزی را دیده بودند که این‌طور مشتاقانه و عاشقانه می‌رفتند؟ مثل شهید همت - که همین‌جا در خیبر شهید شد - که می‌گفت ای خدا دوست دارم مثل مولایم حسین بی‌سر وارد بهشت شوم. و همین‌طور هم شد؛ چون وقتی شهید شد، از اینجا [اشاره راوی به ابروها و پیشانی] سرش را خمپاره با خود برد. اساساً شرط ماندگاری، اخلاص و مقاومت است که در عاشورا هم ۷۲ نفر در اوج اخلاص برای خدا بندگی کردند و برای حفظ دین خدا ایستادگی کردند. و البته در دوران دفاع مقدس ما هم که جلوه‌ای از عاشورای امام حسین بود، بچه‌های ما با دست خالی، مخلصانه در برابر دشمن مقاومت کردند و امروز نام شهدای ما و امام عزیزمان در همه تاریخ به‌زیبایی یاد می‌شود و البته اینجا طلائی، قطعه قطعه‌اش کربلاست.

هشت سال دفاع مقدس؛ امتداد حرکت عاشورای امام حسین (ع)

در هشت سال دفاع مقدس ما، صدام و جبهه کفر و استکبار همه توان خود را گذاشتند تا پرچم اسلام و انقلاب اسلامی را ساقط کنند، ولی عاقبت چه شد؟ دشمن در کربلا در عاشورای سال ۶۱ هجری هم با تمام توان به صحنه آمد، ولی آقا اباعبدالله فقط با ۷۲ نفر - که یکی‌شان هم علی اصغر شش‌ماهه است - همگی مردانه در مقابل کفران و دشمنان ایستادند. خدا با این صحنه کربلا، چه می‌خواهد به من و شما بگوید؟ بله، اراده خدا برتر از همه اراده‌هاست و حق پیروز است.

اولین درس؛ اخلاص و مقاومت

ببینید بچه‌ها، اینکه الان در آفتاب داغ، روی زمین خاکی نشست‌اید، اولاً من عذر می‌خواهم، ولی سفر کربلا سختی دارد. کربلا رفتن خون می‌خواهد. بالاخره در این سفر عاشورایی باید گوشه‌هایی از سختی‌ها را بکشیم و بچشیم دیگر. بچه‌های رزمنده در عملیات رمضان، زیر آفتاب، در دل تابستان سال ۶۱ فاصله بین ۲۱ تیر تا ۷ مرداد،

عشق به شهادت در داستان عموحسن

عموحسن یک پیرمرد باصفاست از لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) که از سال ۵۹ در کردستان حضور داشت و خلاصه همه جا بود تا عملیات والفجر ۸ در فاو. این عموحسن، هر عملیاتی که می شد شب قبل از عملیات حنا درست می کرد و به بچه ها می داد تا حنا ببندند. البته عموحسن هیچ وقت خودش حنا نمی بست. بچه ها سربه سرش می گذاشتند و با او شوخی می کردند که عموحسن چرا خودت حنا نمی بندی؟ می خواهی همه

را شهید کنی و آن وقت خودت... خلاصه، عموحسن همیشه با خنده ای سر تکان می داد و معمولاً از جواب دادن طفره می رفت. تا اینکه شب عملیات والفجر ۸ فرارسید. طبق معمول داشت به بچه ها حنا می داد که شوخی های بچه ها دوباره شروع شد. اما این بار زبان عموحسن به راز مگو باز شد و جواب داد. عموحسن با دل گرفته و صدای بغض آلود شروع به صحبت کرد: " ... روزی که پا گذاشتم در جبهه، به خداگفتم آی خدا! دیگر حنا نمی بندم، دیگر موی سفید و محاسنم را حنا نمی بندم، چون

دوست دارم خودت هر وقت پسندیدی، توی همین جبهه ها محاسن سفیدم را به خون سرم خضاب کنی." و بالاخره عموحسن از سر خودش برای بچه ها پرده برداشت. صبح عملیات والفجر ۸ همه فهمیدند که چرا دیشب زبان عموحسن باز شده بود. عموحسن در درگیری شدید در فاو، ترکش به سرش اصابت می کند و از خون سرش، محاسن سفید صورتش خضاب می شود. چقدر این عموحسن باصفا بود. معلوم می شود با دل گفته بود. کاشکی ما هم این قدر خالص بودیم.

وقتی برای خدا خالص می شوی، خدا هم این جوری تحویلت می گیرد دیگر.

بچه ها، رفقا، شهدای ما این طوری بودند. خوب نگاه کردند، خوب دیدند و خوب پسندیدند.

می دانید چی می خوام بگم؟ اگر خوب نگاه نکنی، اگر خوب نپسندی، مثل من یک روز پشیمان می شوی. شب عملیات که می شد، این قدر این پا و اون پا کردیم، این قدر استخاره کردیم تا جنگ تمام شد و هنوز درست نشدیم.

بچه ها، یک ضرر کرده درست و حسابی در مقابل شماست. خوب نگاه کنید؛ به روزگار، به اطرافیان، به موقعیت ها؛ اینکه کجا هستید، چکار باید بکنید و وظیفه تان چیست؟

شهدای ما آگاهانه فهمیدند که باید با تمام وجود از دین خدا دفاع کنند و جان عزیزشان را دادند تا این دین بماند؛ دقیقاً همان هدف و آرمانی که سیدالشهدا در کربلا داشت. شهدای ما هم نگاهشان به عاشورا بود.

تشریح عملیات خیبر و جغرافیای منطقه طلایه

بعد از عملیات بیت المقدس، دشمن برای گسترش استحکامات دفاعی و ایجاد موانع بسیار تلاش کرده؛ که این امر، کار ما را در خطوط عملیاتی با مشکلات بسیاری مواجه کرده بود. به دنبال چنین وضعیتی، فرماندهان عالی جنگ در جست و جوی یافتن منطقه جدید عملیاتی برای ادامه جنگ بودند. در نهایت، با تشکیل قرارگاه نصرت، مقدمات برای عملیات خیبر فراهم گردید. مأموریت قرارگاه نصرت به فرماندهی سردار شهید علی هاشمی، شناسایی گسترده و دقیق به منظور بررسی چگونگی نفوذ در خاک عراق از مسیر نشوه و رودخانه دجله بود؛ چراکه بصره به عنوان هدف استراتژیک این عملیات در منتهاالیه غربی این مسیر قرار داشت.

در عملیات خیبر منابع عراقی عنوان کردند که در طول یک هفته، ۸۰۰ هزار گلوله بر سر بچه های ما در این منطقه شلیک شده است.

هدف عملیات خیبر؛ تسلط بر شهر بصره و جاده استراتژیک العماره - بصره

عمده هدف عملیات‌های ما در جنوب، تهدید بصره و تسلط بر جاده استراتژیک العماره - بصره بود. بالاخره مقدمات عملیات مهیا شد و در سوم اسفند ۱۳۶۳، عملیات خیبر شروع شد. در همان ساعات نخست، رزمندگان اسلام با بلم (قایق ساده با پاروی دستی) به آب زدند و با عبور از هور، خود را به جزایر جنوبی و شمالی مجنون رساندند و این جزایر خیلی سریع تصرف شدند. دشمن بعثی هم بلافاصله قوی‌ترین یگان‌های خود را در این منطقه مستقر کرد. سپاه سوم، ششم و هفتم عراق در این منطقه جلو ما قرار گرفتند. فرماندهی سپاه سوم و هفتم عراق را عدنان خیرالله که وزیر دفاع عراق هم بود، بر عهده داشت. فرماندهی سپاه ششم را هم ماهر عبدالرشید بر عهده داشت که در ارتش عراق معروف به پاطلایی بود. بالاخره با هر زحمتی بود، رزمندگان اسلام تا رودخانه دجله پیشروی کردند.

رزمندگان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)؛ خط‌شکن در عملیات خیبر

نیروهای خط‌شکن در عملیات خیبر در منطقه طلائییه بچه‌های مخلص لشکر ۲۷ حضرت رسول بودند که با همه فداکاری‌ها نتوانستند توفیقی به دست بیاورند. علت عدم موفقیت بچه‌های لشکر ۲۷ فشار شدید و حجم آتش سنگین دشمن و همچنین عدم الحاق به موقع توسط نیروهای تازه‌نفس بود. خیلی اینجا بر رزمندگان اسلام سخت گذشت. همان موقع، منابع عراقی عنوان کردند که در طول یک هفته، ۸۰۰ هزار گلوله بر سر بچه‌های ما در این منطقه شلیک شده است.

ابتکار معنوی فرمانده دلیر لشکر ۱۴ امام حسین (ع) در طلائییه

همین‌جا حاج حسین نیروهایش را جمع کرد و در

تاریکی شب این چنین برای بچه‌های لشکر صحبت کرد: "رفقا، برادرا، می‌دانید کجا داریم می‌ریم؟ دشمن خیلی فشار آورده. معلوم نیست برگشتی در کار ما باشد. هر کسی فکر می‌کند نمی‌تواند و کار دارد، نیاید؛ چون واقعاً معلوم نیست بتانیم برگردیم." صدای هق‌هق گریه بچه‌های لشکر در آن نیمه‌های شب بلند شد. هر کسی با خود رجزی می‌خواند. لابد همه به یاد یاران اباعبدالله در شب عاشورا افتاده‌اند. ولی این بار هم یاران عاشورایی حسین به

ندای "هل من ناصر ینصرنی" حسین لبیک گفتند. شدت آتش دشمن لحظه‌به‌لحظه بیشتر می‌شد، ولی بچه‌های لشکر امام حسین (ع) حتی یک قدم عقب نرفتند و عاشورایی ایستادند. رفقا، برادران عزیزم، این‌گونه بود که یک شب عاشورای دیگر در تاریخ تکرار شد. اینجا همه ایستادند. شهید حجت‌الاسلام میثمی که بعدها در کربلای ۵ شهید شد، بعد از عملیات خیبر این جمله معروف را بیان کرد: "آنهايي که در طلائییه ایستادند، اگر در کربلا هم بودند، در کنار امام حسین مردانه تا آخر می‌ایستادند."

طلای ناب

در تفحص شهدا در طلائییه در حاشیه همین دژ، بیش از ۴۰۰ شهید پیدا شد که عمدتاً دست‌هایشان را با سیم تلفن به هم بسته بودند. می‌دانید این یعنی چی؟ یعنی اینها همگی زنده بودند و زنده‌زنده خاک شدند. اینجا طلائییه است، طلای ناب ناب، به‌خدا قطعه‌ای از کربلاست. علمدار کربلا یک رجز جانسوز دارد؛ روز

در تفحص شهدا در طلائییه
در حاشیه همین دژ، بیش از
۴۰۰ شهید پیدا شد که عمدتاً
دست‌هایشان را با سیم تلفن به
هم بسته بودند.



روایت محمد پارسا در یادمان طلایه-اسفند ۱۳۹۳

یادی از فرمانده دلاور تیپ حبیب بن مظاهر

در این محور، پس از لشکر ۱۴، نیروهای مخلص تیپ حبیب بن مظاهر کرج به فرماندهی حمید گلکار به خط زدند. گلکار جوانی ۲۳، ۲۴ ساله بود که دو روز قبل از عملیات در اهواز، خیر دختردارشدهش را شنید. در همین منطقه، تیپ حبیب در محاصره دشمن افتاد. حمید گلکار به کمک ۳۰، ۴۰ نفر از نیروهای زبده تیپ، شجاعانه محاصره را شکستند و تعداد زیادی از نیروها را به عقب برگرداندند. در آن درگیری‌های شدید کسی نفهمید که حمید چه شد، تا سال ۱۳۷۸ که بچه‌های تفحص جسد حمید را شناسایی کردند. داخل جیب پیراهن حمید یک جلد قرآن کوچک بود که تیر مستقیم خورده بود به این قرآن و بعد به قلب حمید نشسته بود. شهدای ما چقدر با قرآن انس داشتند. سال ۷۸، دختر حمید ۱۳، ۱۴ ساله بود که استخوان‌های بابا را به آغوش گرفت.

حمید تنها مانده بود و به تنهایی و یک‌تنه چند ساعت مردانه دشمن را معطل نگه داشته بود تا نیروهای خودی به عقب برگردند. حمید گلکار تازه پدر شده بود. بچه‌ها می‌دانید یک پدر چقدر دوست

عاشورا وقتی دشمن دست حضرت ابوالفضل را قطع می‌کند، علمدار فریاد می‌زند "والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدأ عن دینی"؛ به خدا اگر دست دیگرم را هم قطع کنید، دست از یاری دینم برنمی‌دارم. و چون هیچ جوری حریف علمدار نشدند، با عمود آهنین ضربه آخر را زدند و علمدار نقش بر زمین شد. آهای کسی که می‌روی برای ابوالفضل سینه می‌زنی و خودت را سینه‌چاک علمدار می‌دانی، حواست هست که چطوری مثل علمدار پای دین خدا بایستی؟ بچه شیعه باید بداند که چطور تمام‌عیار ایستادگی کند.

ادای تکلیف بدون چشم‌داشت و سهم‌خواهی

رفقا، حاج حسین خرازی فرمانده دلیر لشکر ۱۴ امام حسین، در همین منطقه دست راستش قطع شد. حاج حسین هیچ‌وقت نگفت خب دیگر دستم قطع شد و دینم را به انقلاب ادا کردم و سهم خودم را دادم و حالا بروم دنبال کار خودم. نه، حاج حسین باهمان یک دست دوباره به جبهه آمد و در کربلای ۵ در شلمچه، مزد اخلاص و بندگی خودش را گرفت و شهید شد.

بود. در این شرایط سخت، حسن برادرش علی را قسم می‌دهد که من را رها کن و برو. علی که خودش هم زخمی شده، بعد از قسم‌های فراوان برادر، با عجله و به تنهایی برومی‌گردد عقب تا کمک بیاورد. علی به همراه تعدادی از رفقایش وقتی برومی‌گردند سراغ حسن، می‌بینند که عراقی‌ها دارند تیر خلاصی به زخمی‌ها می‌زنند. جلو چشمان علی، برادرش حسن را شهید می‌کنند. علی اصرار داشت که همچنان برود به سمت عراقی‌ها که برادرش حسن را نجات بدهد، ولی بچه‌ها نگذاشتند؛ چرا که کار از کار گذشته بود. بله بچه‌ها، علی هم برادرش را جا گذاشت و برگشت. ولی رفقا حاج آقا خلیلی پدر شهید، چی می‌گفت؟ می‌گفت ما این خاطره شهادت حسن را از رفقای علی و حسن شنیدیم. علی هیچ‌وقت در این باره چیزی نمی‌گفت. هر وقت علی از جبهه می‌آمد مرخصی، جلو من و مادرش، همیشه سرش پایین بود. می‌دانید چرا؟ رفقا شرمندگی خیلی بده. می‌دانید مثل کی؟ مثل آقا ابوالفضل که در علقمه تنها ماند. آقا ابوالفضل در لحظات آخر دوتا خواسته از آقا امام حسین داشت؛ اول اینکه آقا جان با دست‌هایتان خون صورتم را پاک کنید تا روی شما را ببینم؛ بعدش ای مولای من، مرا به سمت خیمه‌ها نبروید، آخه من به بچه‌ها قول داده بودم آب بیاورم، حسین جان خجالت می‌کشم. آخه سخته سقا تئانه کار خودش را تمام بکند. رفقا به خدا شرمندگی سخته. کاری نکنیم یک وقتی پیش شهدایمان شرمنده باشیم. چطور زندگی کنیم که وقتی با شهدا مواجه می‌شویم سرمان بالا باشد. یک دعا می‌کنم با این حال قشنگتان آمین بگویید؛ خدایا، خدایا، به شرمندگی آقا ابوالفضل العباس، ما را شرمنده شهدا قرار نده.»

نقد و بررسی روایت

تشریح فضای روایت به لحاظ شکلی

کاروان صدنفره بسیج دانشجویی دانشگاه شهید عباس‌پور تهران در روز دوشنبه مورخ ۱۳۹۳/۱۲/۲۵

دارد دختر تازه متولد شده‌اش را ببیند؟ حمید قصه ما از دیدن عزیز دلش چشم پوشید. راستی ماها از چه چیزهایی برای انقلاب و اسلام حاضریم چشم بپوشیم؟

پارتی بازی ممنوع

این سرزمین قصه‌های قشنگی دارد. باکری‌ها سه برادرند که هر سه شهید شدند. علی باکری که ساواک قبل از انقلاب شهیدش کرد و جنازه‌اش را تحویل نداد. در همین منطقه وقتی در عملیات خیبر فشار دشمن زیاد شد، امام عزیزمان یک پیام دادند که جزایر آبروی اسلام هستند، به فرزندانم بگویید جزایر را حفظ کنند. حمید باکری با شنیدن فرمان امام، دوباره به خط اول بازگشت و آن قدر شجاعانه ایستاد تا شهید شد. بعد از شهادت حمید، از پشت بی‌سیم به آقا مهدی باکری اعلام می‌کنند که هر طوری هست جسد حمید را به عقب برگردانید. ولی آقا مهدی پیام می‌دهد چون بقیه شهدا را نمی‌توانیم برگردانیم، بگذارید حمید هم پیش شهدا بماند. آقا مهدی باکری، برادرش را کنار رفقای شهیدش جا گذاشت و برگشت. بچه‌ها، ماها چقدر از خودمان برای انقلاب و اسلام مایه گذاشتیم؟ و در نهایت، خود آقا مهدی باکری هم در عملیات بدر در همین حوالی با اصابت گلوله مستقیم آر.پی.جی به قایقشان شهید شد و هیچ اثری از خودش نگذاشت. بچه‌ها می‌دانید آقا مهدی باکری در وصیت‌نامه خودش چی گفته؟ " ...خدایا دوست ندارم پس از مرگم حتی یک وجب از خاک زمین را هم اشغال کرده باشم. " و خدا هم چه قشنگ دعای این بنده مخلص خود را اجابت کرد.

نکته پایانی؛ شهدا شرمنده‌ایم

حسن خلیلی و علی خلیلی، دو برادر هستند. در مسیر عقب‌نشینی در خیبر، حسن زخمی می‌شود. علی بزرگ‌تر بود؛ حسن را می‌گیرد به دوش خودش که برگردند عقب. آتش دشمن خیلی سنگین شده

متولد سال ۱۳۴۲ و حدود ۵۲ ساله می‌باشد. لیسانس جغرافیا دارد و حضور در جنگ را با رزمندگان لشکر ۱۰ سیدالشهدا تجربه کرده است. حدود ۶۰ ماه از عمر خود را در لباس جهاد و حماسه، داوطلبانه در معرکه نبرد گذرانده و هم‌اکنون مفتخر به لباس جانبازی است. در کرج سکونت دارد و دوره روایتگری راهیان نور را به صورت فشرده در سپاه کرج سپری کرده است. وی امروز با تنی خسته و رنجور از درد سال‌های دفاع و حماسه اما با قلبی آرام و پردرد آمده است تا بگوید که بر آنها در این سرزمین چه گذشته است؛ آمده است برای روایت مظلومیت هم‌زمان شهیدش. چفیه‌ای تمیز و زیبا بر دوشش جلوه‌گری می‌کند. چفیه نماد مبارزه و جهاد بوده و هست. شاید با این چفیه به ما نسل سومی‌ها می‌خواهد بگوید که جهاد همچنان ادامه دارد. شور و حماسه در بیان او موج می‌زند و حین روایتگری آنجایی که از رفقای شهیدش نام می‌برد، با نشان دادن تمثال آنان، سراسر عشق و احساس می‌شود و نشانه این عشق، قطرات اشکی است که گهگاه از گونه‌هایش می‌چکد.

محورهای محتوایی روایت الف) نقاط قوت روایت

۱. راوی در این روایت، به خوبی میان مباحث اعتقادی و تاریخی شیعه با دفاع مقدس ارتباط برقرار کرده است؛ از جمله برقراری پیوند حماسی میان عاشورا، امام حسین و دفاع مقدس. وی تلاش کرده پیوندی معنوی بین هشت سال دفاع مقدس و حرکت عاشورای امام حسین^(ع) برقرار کند، از همین رو، خاطراتی از رشادت رزمندگان اسلام در طلائیہ، وقایع عاشورا ذکر کرده است. در این روایت اوج این ارتباط حماسی آنجایی است که در یکی از شب‌های عملیات خیبر و در شرایط سخت مقاومت، حاج

ساعت ۱۰ صبح، مهمان شهدای گمنام طلائیہ‌اند. دانشجویان پس از راهنمایی مسئولان کاروان برای تجدید وضو اقدام می‌کنند. بعد از حدود بیست دقیقه، همه بچه‌ها در محوطه یادمان طلائیہ به دور دانشجویی که علمدار کاروان است و پرچم بزرگ سرخ "لبیک یا حسین" را در محوطه یادمان به‌زیبایی بر دوش گرفته و می‌چرخاند، جمع شده‌اند و علمدار زیر لب با نوای حاج میثم مطیعی که از بلندگوی یادمان پخش می‌شود، هم‌نوا می‌شود. هوا نسبتاً گرم است و البته حال‌وهوای اهالی این کاروان هم گرم است. کاروان از روی دژ طلائیہ به سمت سهراهی شهادت حرکت می‌کند. علمدار کاروان آرام شده است. صدای صوت مداحی یادمان، همه را آرام و البته بی‌قرار کرده است. برخی از دانشجویان ادب کرده‌اند و با پای برهنه قدم برومی‌دارند. نمی‌توانی سریع حرکت کنی. جو سنگینی حاکم است. فضا سراسر از ذکر و یاد شهیدان عطرآگین است. بغض تعدادی از دانشجویان ترکیده است. کاروان حال خوشی دارد. راوی کاروان هم کار خود را از همین جا آغاز کرده و از حال خوش بچه‌ها استفاده می‌کند و برایشان از غربت و مظلومیت شهدا می‌گوید؛ شهیدانی که تشنه و خسته ولی با اراده تا آخر ایستادند؛ شهیدانی که دست‌بسته در پشت دژ طلائیہ در اسارت دشمن، مظلومانه جان دادند. دانشجویان به مسیر ادامه می‌دهند و بالاخره کاروان با راهنمایی یکی از خادمان یادمان روی یک پد در ضلع غربی سهراهی شهادت جا خوش می‌کند. بچه‌ها با تذکر راوی کاروان، پشت به آفتاب روی زمین طلائیہ می‌نشینند و آماده شنیدن درس‌های دفاع مقدس در کلاس طلائیہ می‌شوند. شروع روایت با ذکر و یاد سالار شهیدان حضرت اباعبدالله است. و چه زیبا راوی، روایت عطش و تشنگی کربلا را به عطش و تشنگی طلائیہ پیوند می‌دهد.

معرفی راوی

حمید پارسا از رزمندگان هشت سال دفاع مقدس،

ب) بایدها و نبایدهای روایت (نقد محتوایی روایت)

۱. راوی در این روایت، بیشتر به نکات بصیرتی و سیره شهدا پرداخته و کمتر به جغرافیای منطقه و جزئیات عملیات خیبر و بدر در منطقه طلائیة اشاره کرده و به ذکر کلیات در این زمینه بسنده کرده است؛ در صورتی که اهداف عملیات خیبر و بدر، جای بررسی و تحلیل بیشتری دارد. راوی در این روایت بیشتر بر موضوعات معنوی و حماسی متمرکز

شده و کمتر به تاریخ جنگ و جغرافیای منطقه اشاره کرده است. راوی به جغرافیای منطقه کاملاً مسلط می‌باشد، اما فقدان نقشه و کالک، در کار روایتگری او نقص ایجاد کرده است. وی می‌کوشید به تشریح جغرافیای منطقه بپردازد، ولی کمبود نقشه یا ماکت عملیات، این کار را برای او سخت کرده بود. این کار زمانی سخت‌تر می‌شود که مخاطب این روایت جوانانی باشند که جنگ را فقط شنیده‌اند و تصویری کلی از آن دارند.

۲. راوی در روایت خود چندان از آمار و ارقام استفاده نکرده و فقط در دو مورد به بیان آمار پرداخته که در صحت و سقم آنها جای تردید است. وقتی در روایت، آماری ارائه می‌شود بایستی دقیق باشد و منبع آن ذکر شود. آنجایی که راوی از قول منابع عراقی عنوان می‌کند که در طول یک هفته ۸۰۰ هزار گلوله در این منطقه بر سر بچه‌های ما شلیک شده است، مسلماً تعداد زیادی از این اعداد و ارقام به صورت تخمینی بیان شده‌اند که باید با احتیاط بیشتر ملاحظه شوند. در جایی

حسین خرازی به تأسی از اباعبدالله الحسین^(ع) در شب عاشورا، یاران و هم‌زمان خود در لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) را به دور خود جمع و آنها را در رفتن یا ماندن مخیر می‌کند.

۲. راوی از آیات نورانی قرآن برای تبیین مسائل و مطالب بهره گرفته است؛ به‌ویژه در ابتدای روایت که به اهمیت سفر پرداخته و توصیفی قرآنی از لزوم سفر بیان کرده است.

۳. راوی با بیان خاطراتی از جنبه‌های مختلف زندگی شهدا، به تبیین روش و سیره شهدا پرداخته و کوشیده است تا الگویی مناسب برای سبک زندگی اسلامی که متکی بر فرهنگ دفاع مقدس باشد، ارائه کند. درس‌های اخلاص، مقاومت، ایثار، تکلیف‌گرایی، ولایت‌مداری، محبت‌ورزی و عشق به شهادت، از جمله مؤلفه‌های سبک زندگی اسلامی در این روایت می‌باشد که راوی از لابه‌لای خاطرات شهدا بیان کرده است. برای مثال، راوی درس مهم تکلیف‌گرایی و ادای دین را به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های اساسی سبک زندگی اسلامی و انقلابی، با اشاره به قطع دست راست حاج حسین خرازی در عملیات خیبر در منطقه طلائیة و اصرار وی برای ماندن در جبهه در عملیات‌های بعدی تا کربلا ۵ و شهادت در شلمچه، برای مخاطبان جوان خود بیان کرده است.

۴. راوی حین روایت و بیان خاطرات شهدا، از تصاویر رنگی مربوط به همان شهدا هم استفاده کرده که این روش در تأثیرگذاری بیشتر روایت نقش ویژه‌ای داشته و در نوع خود، ابتکار جالبی بوده است.

۵. نکته قابل توجه در سبک روایتگری راوی لحن و صدای وی می‌باشد. راوی در قسمت‌هایی از روایت که می‌خواهد تذکر ویژه‌ای به مخاطب بدهد یا آنها را متوجه نکته خاصی کند، بلند صحبت می‌کند تا توجه مخاطب را بیشتر جلب کند و البته این نکته از لوازم خطابه هم می‌باشد که راوی از آن برخوردار بوده است.

این راوی، زمان شهادت حمید باکری در عملیات خیبر را در پی فرمان مهم امام برای حفظ جزایر اعلام کرده است. در حالی که شهادت این فرمانده قبل از فرمان امام است.

۵. این روایت کمتر با مبالغه همراه بوده، اما در یک مورد اغراقی جدی مطرح شده است؛ راوی می‌گوید: «همه شهدای تفحص‌شده در دژ طلائیہ، دست‌بسته بوده‌اند و زنده‌زنده توسط بعضی‌ها زیر خاک شده‌اند.» که این ادعا مبالغه‌آمیز است. طبق شواهد، تعداد زیادی از شهدا حین درگیری و تعدادی نیز با تیر خلاص به شهادت رسیدند و تعداد معدودی هم دست‌بسته و زنده بوده‌اند که همگی را باهم زیر خاک دفن کرده‌اند. اینکه عنوان شود همه شهدا در آن صحنه زنده و دست‌بسته بوده‌اند، به‌نظر غیرواقعی می‌رسد. به‌راستی راوی، چگونه و بر چه مبنایی چنین نتیجه‌ای گرفته است که در این ماجرا، همه شهدا قبل از شهادت و دفن‌شدن در زیر خاک، زنده بوده‌اند؟ این موضوع، جای تعجب و سؤال است و مسلماً با مبالغه همراه بوده و این خود از آفت‌های روایت مستند و صحیح می‌باشد.

نتیجه

راوی در این روایت، با مطرح کردن واقعیات و بخشی از سختی‌های جنگ تحمیلی، تحلیلی کلی و درس‌آموز از مقاومت مردمی در برابر دشمن ارائه کرده و چنین نتیجه گرفته است که این مقاومت، عزت و سربلندی ایران و مملکت شیعی را به همراه آورد. این روایت از نظر پیوستگی مطالب و تناسب روایت با مخاطبان دارای اثربخشی و جذابیت است و در مجموع، صبغه معنوی، حماسی و تحلیلی دارد. واقع‌گرایی، انصاف و عمدتاً دوری از مبالغه، از دیگر ویژگی‌های این روایت می‌باشد.

دیگر هم به نقل از سردار باقرزاده مسئول کمیته جست‌وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح، تعداد شهدای تفحص‌شده در دژ طلائیہ، ۴۰۰ شهید عنوان می‌شود که به گفته دیگر راویان - طبق نقل مشهور - تعداد ۷۰۰ شهید صحیح است.

۳. راوی به دلیل فضای حاکم بر روایت و تعجیل در بیان کلمات و جملات، بعضاً برخی نقل‌قول‌های مربوط به شخصیت‌ها و افراد خاص را که در تاریخ جنگ ثبت شده، ناقص بیان کرده است؛ برای مثال، جمله معروف حضرت امام که «جزایر باید حفظ شوند» را این‌گونه نقل کرده که «جزایر آبروی اسلام هستند؛ به فرزندانم بگویید جزایر را حفظ کنند.»

۴. راوی در آن بخش از روایت که درباره برادران شهید باکری مطالبی بیان کرده، زمان شهادت حمید باکری را به اشتباه، در دوره مقاومت جزایر در پی فرمان مهم امام برای حفظ جزایر اعلام کرده که در واقع این‌گونه نیست و شهادت ایشان به زمان قبل از فرمان امام در عملیات خیبر برومی‌گردد. در پایان همین بخش، راوی با اشاره به وصیت‌نامه شهید مهدی باکری، مطلبی را از وصیت‌نامه ایشان ذکر می‌کند که در وصیت‌نامه مکتوب شهید، هرگز چنین مطلبی نیامده آنجایی که راوی به نقل از وصیت‌نامه شهید باکری می‌گوید که شهید آرزو داشته که حتی پس از مرگ هم یک وجب از خاک زمین را اشغال نکند. البته احتمالاً این جمله را دوستان و هم‌زمان شهید از ایشان شنیده و به‌صورت شفاهی نقل کرده‌اند، ولی در وصیت‌نامه ایشان به چنین مطلبی اشاره‌ای نشده است.